

ولین

۵۵

کمدی در پنج پرده

اثر

بن جانسن

تنظیم

ژول رومن و استفان سویگ

ترجمه

عبدالحسین نوشین



آشارت اسامیر

۱۲۰

پرده اول

[یک تالار وسیع و زیبا در خانه وُلپن در ونیز Venice - طرف چپ یک تختخواب بزرگ با بالشهای مزین به جواهر و روبوشها و پرده‌های حریر که باز و بسته می‌شوند - وُلپن روی این تختخواب استراحت می‌کند - صبح زود است. پرده‌های پنجره‌ها نیمه بسته هستند.]

صحنه ۱

مُسکا - خدمتکاران - بعد وُلپن

(جوان بلندقد) آهای! آهای! صبحانه را بیاورید! ارباب بیدار شده (خدمتکاران و یک دلچک داخل می‌شوند) بپرید جلو تخت بگذارید. دیشب باز حالش خیلی بد بود. می‌ترسم. می‌ترسم همین روزها به رحمت خدا برود و دیگر گوشش صدای ناقوسهای ونیز را نشنود. اما یک کاری نکنید که بفهمد. خودتان را غصه‌دار نشان ندهید. برعکس در حضور او خیلی خوشحال باشید. وقتی ناله می‌کند اینطور وانمود کنید که نمی‌شنوید... می‌دانید، ارباب هیچ دوست ندارد کسی به حالش دلسوزی بکند... همانطور که گفتم در موقع خدمت خودتان را خیلی خوشحال و خرم نشان بدهید! (به دلچک) تو گیتارت را بردار و آوازهایی را که دوست دارد برایش بزن. بالا! یک جانا بستید. رفت و آمد کنید و خوشحالی از

مُسکا

سر و رویتان ببارد. من می‌روم به این اتاق بیمارمش
(بیرون می‌رود).

خدمتکار اول

راستی راستی باور می‌کنی ارباب - اینطور که
می‌گویند - ناخوش باشد؟ من که هرگز باور نمی‌کنم.
همین پریشب رفیقه‌اش کانی نا اینجا بود تمام شب را
با هم گذرانده‌اند. می‌شنوی؟ تمام شب این تخت
بالای سر من صدا می‌کرد. آخ! دلم می‌خواست اتاق
من بودی و صدای تخت را می‌شنیدی. من برای
اینکه بتوانم بخوابم آخر مجبور شدم تا صبح سرم را
زیر لحاف پنهان کنم.

خدمتکار دوم

به! چی می‌گویی. خیال می‌کنی دیگر ولین آن قوت
را داشته باشد که بتواند یکساعت با یک زن صحبت
بکند یا دست زنی را توی دستش بگیرد؟ من حتم
دارم این ملق بازی روی تخت با آن زن، کار مسکا
بوده. می‌گویی نه! هاهاه! آدمی که نان و نمک ارباب
را بخورد، با شراب ارباب خودش را مست بکند و
جیب ارباب را خالی کند، خیال می‌کنی نمی‌تواند با
رفیقه‌های ارباب هم بخوابد؟ من که یقین دارم ولین
سخت ناخوش است. ناخوشیش را هم می‌دانم،
کبدش... کبدش معیوب شده، وقتی هم که کبد کسی
معیوب بشود آن وقت دیگر...

دلچک

[داخل می‌شود - ساز می‌زند، می‌رقصد و آواز
می‌خواند]

پول! پول! پول! پول! پول! پول! پول! پول!

حسن را و حسین را و کریم را و کرم را

خله اون کسی که جامیده تو صندوقاش پولش را
 خله اون کسی که می‌کنه بزریز وپاش پولش را
 یا که پس انداز می‌کنه یواش و یواش پولش را
 پاک و درس، خل و دیوونس اونی که میده به ربحش
 خلتر از اون، خرج می‌کنه با رفقاش پولش را
 میخای بزار روی سرت، یا بزارش زیر پات
 پول بی حساب، همیشه اوقات، اسباب زجره برات
 اونی که می‌گه حقه چومن در همه دنیا نیست
 قلقتی تر و کلکچی تر و حقه تر از طلا نیست.

وُلپن

(به مسکا تکیه کرده و خود را به سختی تا پای تخت
 می‌کشد) آخ! از محبت همه... همه شماها متشکرم!
 شما دیگر خدمتکار نیستید: همه دوستان من
 هستید. به به! چه آواز قشنگی! آیا راست است که
 موسیقی ناخوشیها را خوب می‌کند؟ آخ! دیشب چه
 شبی بود! می‌گفتم کارم تمام است باور نمی‌کردم
 امروز هم زنده باشم. حالا اگر بتوانم کمی استراحت
 کنم خوب است. خوب رفقای من، باز هم از
 خدمتهای شما ممنونم. مرا تنها بگذارید
 (خدمتگاران با احترام خارج می‌شوند - وُلپن روی
 تخت بطرف مسکا می‌چرخد) رفتند؟

مُسکا

(جلوی در) - بله... آهاه! در را هم ببندم که بکلی
 راحت باشید... دیگر از ناخوشی صحبت نکنیم.
 بگوئیم و بخندیم.

وُلپن

(از تخت پایین می‌پرد - طرف پنجره می‌رود - پرده
 آن را پس می‌کشد نور آفتاب به درون اتاق می‌تابد.)